

عامل شخصیت در خسرو و شیرین نظامی و داستانهای امروزی (رمان) از دید تطبیقی

منصوره شریفزاده

به نام آنکه هستی نام ازویافت

فلک جنبش، زمین آرام ازویافت

ادبیات داستانی در ایران سابقه‌ای طولانی دارد. داستانهای نظیر سمک عیار، حسنگ وزیر و امثال آنها به صورت منثور و داستانهای شاهنامه، ویس و رامین و خسرو و شیرین و برخی قصه‌های دیگر به صورت منظوم موجود است.

بعد از مشروطیت در ایران، آشنایی با ادبیات غرب سبب شد تا در ادبیات داستانی تغییر و تحولی صورت پذیرد. کسانی چون طالبوف، زین العابدین مراغه‌ای و آخوندزاده، اولین آثار داستانی را ارائه کردند که اگرچه دقیقاً داستان به صورت امروزی آن نبود، اما اولین نشانه‌های ظهور داستانهای امروزی را می‌توان در نوشته‌های آنها جستجو کرد.

در داستانهای قبل از دوره مشروطیت، قهرمان داستان یک آدم استثنایی

است. کسی که دارای صفات نیک و پسندیده و فضیله‌های اخلاقی بشمار است. کسی که عاری از هرگونه عیب و نقص است. یعنی قهرمان داستان تا قبل از مشروطیت در ایران، مطلق قهرمان بود.

در حالی که بعد از دوران مشروطیت، نویسندگان بیشتر سعی کردند به مسائل اجتماعی بپردازند و همین نزدیک شدن داستان با زندگی واقعی، سبب شد که شخصیت‌های داستانی‌های امروزی (رمان) با داستانهای کهن تفاوت پیدا کنند و در نتیجه روزبروز بر تعداد خوانندگان داستانهای امروزی افزوده شود.

اما این شیفتگی به داستان امروزی، هرگز خوانندگان واقعی ادب فارسی را از پرداختن به میراث‌های کهن باز نداشته است. داستان‌هایی نظیر خسرو و شیرین نظامی و داستانهای شاهنامه فردوسی و امثال آنها همچنان مورد توجه دوستداران ادب این دیار بوده است.

در این مبحث، سعی شده است که شناختی از عنصر «شخصیت»، در داستان خسرو و شیرین اثر نظامی داده شود و پس از آن این عنصر با داستانهای کهن (شاهنامه فردوسی) و داستانهای امروزی (سوشون اثر سیمین دانشور و تنگسیر اثر صادق چوبک) مقایسه شود تا وجوه تشابه و افتراق آنها مشخص گردد. برای این منظور، ابتدا خلاصه داستان خسرو و شیرین را آن‌گونه که نظامی آورده است، می‌آوریم، سپس به بررسی عنصر «شخصیت» می‌پردازیم.

خلاصه داستان:

وقتی هرمز به پادشاهی می‌رسد، نذر می‌کند تا خداوند به او فرزندی عطا کند و خدا هم به او پسری می‌دهد. نام این پسر را خسرو پرویز می‌گذارند. خسرو پرویز آن قدر زیبا می‌شود که او را به یوسف مصر تشبیه می‌کنند. کمی که بزرگتر می‌شود، برایش آموزگار می‌گیرند و چندی نمی‌گذرد که در هر هنری هنرمند می‌شود، چنانکه در نه سالگی مکتب را رها می‌کند و به جنگ و برابری با بزرگان می‌پردازد. در ده سالگی با سی سالگان جنگ می‌کند. در چهارده سالگی او را به نزد «بزرگ امید»

نامی که مردی خردمند است می‌برند و او از بزرگ‌امید، حکمت‌های بسیار می‌آموزد. از قضا، روزی خسرو پرویز به صحرا می‌رود و در دهی خرم و باصفا به عیش و نوش می‌پردازد. در همان زمان غلامش غوره‌های باغها را به غارت می‌برد و اسبش سبزه‌ها را الگد مال می‌کند.

خبر به پدر خسرو می‌رسد و او دستور می‌دهد تا پی اسبش را ببرند و غلامش را به صاحب باغ بدهند و چنگ خسرو را درهم بشکنند.

خسرو و پشیمان می‌شود و با عده‌ای از بزرگان به حضور پادشاه می‌رود. آنها از پادشاه می‌خواهند که خسرو را ببخشد و شاه هم از گناه او درمی‌گذرد و خسرو را ولیعهد خودش می‌کند.

یکی از شبها، خسرو جدش را در خواب می‌بیند. جدش او را به رسیدن به چهار چیز بشارت می‌دهد: اول معشوقه‌ای زیبا؛ دوم اسبی به نام شب‌دیز؛ سوم تخت پادشاهی؛ و چهارم مطربی بارید نام. وقتی خسرو بیدار می‌شود، خداوند را نیایش می‌کند.

خسرو پرویز همدمی دارد به نام شاپور که در ضمن نقاش ماهری است. یکی از روزها، شاپور به او می‌گوید که زنی زیباروی دیده است به نام شمیرا که به معنی «مهمین بانو» است و حکمران است. او برادرزاده‌ای دارد که نامش شیرین است و ولیعهد اوست. سپس به وصف شیرین می‌پردازد و پس از آن، اسب شیرین شب‌دیز را وصف می‌کند.

خسرو از شنیدن این سخنان آشفته می‌شود و عاشق شیرین می‌گردد. آنگاه از شاپور می‌خواهد که هر طور شده شیرین را به نزدش بیاورد. شاپور به سوی کوهستان «ارمن» به راه می‌افتد. به آنجا که می‌رسد در کاغذی صورت خسرو را نقاشی می‌کند و بر درختی می‌آویزد. وقتی شیرین و ندیمان‌ش به آنجا می‌روند، شیرین چشمش به صورت خسرو می‌افتد و از ندیمان‌ش می‌خواهد تا آن تصویر را به نزدش ببرند. او مدتها به صورت نگاه می‌کند و عاشق آن می‌شود.

پس از مدتی شاپور خودش را به شکل مغها درمی‌آورد و جلو شیرین ظاهر

می‌شود. شیرین از ندیماناش می‌خواهد که او را به حضورش بیاورند، اما شاپور از رفتن امتناع می‌کند. پس شیرین خود به نزد شاپور می‌رود و از او می‌خواهد هر چه دربارهٔ تمثال می‌داند بگوید. شاپور می‌گوید این تصویر خسرو پرویز است و آن قدر از او تعریف و تمجید می‌کند که شیرین بیقرار می‌شود و از او می‌خواهد تا برای دیدن خسرو راهنمایش کند. شاپور به او می‌گوید که همانند مردان سوار شبدیز شود و به شکارگاه برود و از آنجا فرار کند. بعد یکی از انگشترهای خسرو پرویز را به او می‌سپرد و می‌گوید که هرگاه او را دید، انگشتری را به او نشان دهد. شیرین به راه می‌افتد، از کوه و بیابان می‌گذرد تا به چشمه‌ای می‌رسد و در آنجا مشغول شستشوی خود می‌شود.

از طرف دیگر، یکی از بدخواهان، پولهایی را به نام خسرو سکه می‌زند و شاه را علیه او می‌شوراند. وقتی بزرگ‌امید از این خبر آگاه می‌شود، از خسرو می‌خواهد تا مدتی آنجا را ترک کند. خسرو به راه می‌افتد و در راه شیرین را در کنار چشمه می‌بیند. شیرین نیز خسرو را می‌بیند. و از آنجا که خسرو لباس سفر پوشیده، او را نمی‌شناسد و سراسیمه سوار بر اسب می‌شود و می‌رود. وقتی به کاخ پدر خسرو می‌رسد، می‌فهمد که خسرو از ترس پدر به سوی ارمن گریخته است.

خسرو نیز به نزد مهین بانو می‌رود و قصهٔ شیرین را برای او می‌گوید. مهین بانو از خسرو می‌خواهد که جای شیرین را نشان بدهد. سپس خسرو دستور می‌دهد اسبی به شاپور بیاورند تا شیرین را از مداین بیاورد.

یکی از روزها یکی از راه می‌رسد و به خسرو خبر می‌دهد که پدرش مرده و او به پادشاهی رسیده است. با شنیدن این خبر خسرو به سوی کشور خود باز می‌گردد. چند روزی می‌گذرد، خسرو سراغ شیرین را می‌گیرد، ولی به او می‌گویند که به اتفاق شاپور آنجا را ترک کرده است.

وقتی شاپور با شیرین به شهر ارمن می‌رسد، همه از دیدن او شادمان می‌شوند و مهین بانو آن فرار گذشته را ندیده می‌گیرد.

از طرف دیگر بهرام چوبینه قصد از میان بردن خسرو پرویز را دارد.

خسرو و ریز هم که دلش هوای شیرین را کرده است، آنجا را ترک می‌کند و در راه شیرین را می‌بیند و همراه او به قصر مهین بانو می‌روند.

از آنجا که مهین بانو زن پارسایی است از شیرین قول می‌گیرد که تا خسرو و ریز او را به عقد خود در نیاورده است، با او جفت نشود.

در یکی از شبهای بهاری، خسرو و شیرین با هم تنها می‌شوند، خسرو از شیرین تقاضای وصل می‌کند، ولی شیرین تقاضای او را رد می‌کند. خسرو با خشم سوار بر اسب می‌شود و در حالی که شیرین را ملامت می‌کند، آنجا را ترک می‌کند. خسرو از آنجا که می‌ترسد نگهبانان بهرام چوبینه او را دستگیر کنند به قسطنطنیه به سوی قیصر می‌رانند و در آنجا با دختر او مریم ازدواج می‌کند.

پس از مدتی قیصر سپاه بزرگی به او می‌دهد تا به جنگ بهرام برود. در تمام این مدت خسرو به یاد شیرین است و از دوریش رنج می‌برد. شیرین نیز از دوری خسرو بسیار می‌گریزد.

مهین بانو می‌میرد، و تخت پادشاهی به شیرین می‌رسد، در همین زمان شیرین خبر ازدواج خسرو را می‌شنود. سوگند می‌خورد که هرگز ازدواج نکند.

از طرف دیگر، یک روز بیکی به خسرو خبر می‌دهد که بهرام چوبینه از بین رفته است. خسرو از این خبر شادمان می‌شود، و در یکی از همان روزهاست که از شاپور می‌خواهد تا شیرین را به نزدش ببرد. شاپور به نزد شیرین می‌رود، اما شیرین از رفتن امتناع می‌کند.

در ضمن، شیرین که هیچ غذایی را بیشتر از شیر تازه دوست ندارد از شاپور می‌خواهد چاره‌ای بیندیشد. شاپور مهندسی به نام فرهاد را معرفی می‌کند. فرهاد جویی می‌سازد که به آسانی شیر را به قصر شیرین می‌رساند. شیرین به عوض دستمزد، گوشوارش را به او می‌بخشد، ولی فرهاد که در این مدت عاشق شیرین شده است قبول نمی‌کند و اشکریزان به صحرا می‌رود. و همچنان از این عشق آه و فغان سر می‌دهد.

چون خسرو از عشق فرهاد آگاهی می‌یابد، با چند نفر از نزدیکان می‌نشیند و

چاره این کار را طلب می‌کند. به او می‌گویند که اگر می‌خواهی فرهاد را از میان برداری، قاصدی بفرست و بگو که شیرین مرده است. چون این خبر را به فرهاد می‌رسانند، فرهاد زمین را می‌بوسد و جان می‌دهد.

پس از آن خسرو پرویز با شکر ازدواج می‌کند.

اما شیرین همچنان از عشق خسرو در تب و تاب است. یکی از روزها، خسرو را می‌بیند که به سوی قصر می‌رود. با دیدن او شیرین از هوش می‌رود و چون به هوش می‌آید، در قصر را به روی خسرو می‌بندد، و بعد دستور می‌دهد تا جایی برای خسرو مهیا کند و خودش به نزد او می‌رود. خسرو از او گله می‌کند، ولی شیرین می‌گوید که اگر خسرو سرمست وارد قصر می‌شد، دیگران تهمت‌هایی به او می‌زدند. بعد از او گله می‌کند که چرا شکر را به زنی گرفته است. خسرو عذرهایی می‌آورد. در آخر شیرین به او می‌گوید که تا عقدش نکند به او کام نخواهد داد.

خسرو عاقبت تسلیم می‌شود و با شیرین عروسی می‌کند.

خسرو از زن دیگرش فرزندی به نام شیرویه دارد که او نیز عاشق شیرین است و در آرزوی وصال اوست. در یکی از شبها، شیرویه به اتاق پدرش می‌رود و جگرگاهش را می‌درد. بعد از آن به طور پنهانی کسی را نزد شیرین می‌فرستد که بانوی او شود، ولی شیرین به درون مقبره خسرو می‌رود و همانجا دشنه‌ای در قلب خود فرو می‌کند و او نیز جان می‌دهد.

پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی

عامل (عنصر) شخصیت:

عامل شخصیت محوری است که کل داستان بر مدار آن می‌چرخد. و بیشتر مواقع، داستان چیزی نیست جز رشد و تکامل شخصیت قهرمان در طول زمان و داستانی نیست که در آن شخصیتی واقعی یا تمثیلی نباشد. به عبارت دیگر «اشخاص ساخته شده‌ای (مخلوقی) را که در داستان و نمایش و... ظاهر می‌شوند، شخصیت می‌نامند.»^۱

قهرمانهای داستانهای کهن، همه باید مطلقترین شکل خود را داشته باشند.

به این معنی که وجودی عاری از هرگونه عیب و نقص باشند. چنانکه ارسطو در فن شعر در باب سیرت اشخاص داستان می‌گوید که سیرتها باید پسندیده باشد. چنین قهرمانی، قویترین، خوش‌قلبت‌ترین و پاک‌ترین مرد دنیا است و می‌تواند همه کارهایی را انجام دهد که دیگران قادر به انجام آن نیستند. علت این است که قهرمان حماسه فرد ایده‌آل و نماینده انسان شاخص و برتر است. همواره تصورات انسان از امکاناتش بیشتر بوده است. چون امکانات انسان محدود است ولی فکر او همیشه به طرف چیزهای عالی میل می‌کند، و در انواع داستانهایی که در زمانهای قبل از دوره مشروطیت در ایران نوشته شده، این آرزوهای انسان گنجانده شده است، به طوری که قهرمانانهای این داستانها همیشه انسانهایی برترند که قادرند کارهایی را انجام دهند که دیگران نمی‌توانند.

برای مثال، رستم قهرمان شاهنامه از هفت خوان که هفت مرحله غیر عادی و مشکل است با موفقیت می‌گذرد.

یکی دیگر از قهرمانهای شاهنامه سهراب پسر رستم است که در مورد او نیز در شاهنامه خصوصیتی ذکر شده که بد نیست به قسمتی از آن اشاره کنم:

چون ماه بگذشت بر دخت شاه یکی کودک آمد چو تابنده ماه
تو گفستی گو پیلتن رستمست و گر سام شیرست و گر نیرمست
چو خندان شد و چهره شاداب کرد و را نام تهمینه سهراب کرد
چو یک ماه شد همچو یکسال بود برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت به پنجم دل شیر مردان گرفت

(ابیات ۱۳۶-۱۴۰، ج ۲)

البته این برتر بودن قهرمان داستان تنها به قهرمانان داستانهای کهن و حماسه‌ها محدود نمی‌شد بلکه حتی در داستانهای دوران جدیدتر نیز چنین خصوصیتی دیده می‌شود. در اینجا به خسرو و شیرین اشاره می‌کنیم، که موضوع آن عشق‌بازی خسرو پریز با شیرین شاهزاده ارمنی است. این دو، شخصیت‌های تاریخی بوده‌اند که بعدها افسانه‌ای شده‌اند.

نظامی نیز سعی کرده است جنبه تاریخی داستان را در نظر بگیرد و هم جنبه افسانه‌ای آن را. او خسرو پرویز را چنین توصیف می‌کند:

پدر ترتیب کرد آموزگارش که تا ضایع نگردد روزگارش
بر این گفتار برگذشت یک چند که شد در هر هنر خسرو هنرمند
پس از نه سالگی مکتب رها کرد حساب جنگ شیر و اژدها کرد
چو بر ده سالگی افکند بنیاد سر سی سالگان بر باد می‌داد

(ایات ۴۹-۵۲)

همان طور که ملاحظه می‌شود، نظامی از خسرو شخصیتی می‌سازد که دارای صفات برجسته بشمار می‌آید. او زیباترین، قویترین و هنرمندترین فرد زمانش است. نظامی آنچنان تحت تأثیر این شخصیت قرار گرفته است که حتی از مرگ فرهاد هم آسان می‌گذرد و گناه آن را بر گردن سرنوشت و تقدیر می‌اندازد و بدین سان خسرو را تبرئه می‌کند:

گلش فرمود در شگر سرشتن به شیرین نامه‌ای شیرین نوشتن
... به غم خوردن نکردی هیچ تقصیر چه شاید کرد با تاراج تقدیر
بنا بر مرگ دارد زندگانی نخواهد زیستن کس جاودانی

(ایات ۱۸۷۰-۱۸۹۰)

شخصیت دیگری که نظامی می‌پرورد، شیرین است. او با همه عشقی که به خسرو دارد، هرگز عشق را به هوس نمی‌آمیزد. او مقام عشق را خوب می‌شناسد و برخلاف «ویس» که عفت و پاکدامنیش را فدای هوی و هوس می‌کند، او همچنان خوددار باقی می‌ماند.

نظامی در نظم خسرو و شیرین عشق و عفت را به سرحد کمال تعریف و توصیف و ترویج کرده است. گویی از نظم کردن ویس و رامین فخرالدین گرگانی متأثر شده و خواسته است آن را با افسانه عشق و پاکی جبران سازد. او عفت و پاکی را از خصوصیات بارز شیرین قرار می‌دهد. حتی آنگاه که از سوز عشق در تب و تاب است و از دوری محبوب بیخواب، اما چون خسرو را در کنار می‌بیند، از

پذیرفتن او امتناع می‌کند و به او می‌گوید که جز با ازدواج با او، به او کام نخواهد داد.

شیرین همچنان بر سر قول خود ایستاده است، او به مهین بانو قول داده است که:

به هفت اورنگ روشن خورد سوگند به روشن‌نامه گیتی خداوند
که گر خون گریم از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت وصالش
(ابیات ۸۸۱-۸۸۲)

شیرین با همه دلبری، در منظومه نظامی نمونه زنی است صاحب اراده و پاکدامن. او همچنین از نظر زیبایی و جمال به گونه‌ای وصف شده است که معمولاً در داستانهای کهن متداول بوده است:

پریدختی، پری بگذار ماهی به زیر مقنعه، صاحب‌کلاهی
شب‌افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی
به مروارید دندانهای چون نور صدف را آبدندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آب‌داده دو گیسو چون کمند تاب داده
(ابیات ۱۵۷-۱۶۱)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، قهرمانهای داستانهای کهن غیر از اشخاص معمولی هستند، زیرا این قهرمانها همیشه نمونه‌ای بوده‌اند برای خصلتی، صفتی یا طبقه‌ای و اغلب سعی شده است بهترین صفات را داشته باشند و همین بی‌توجهی که برای هر چه بهتر نشان دادن آنها می‌شده، سبب عجیب و غیر واقعی جلوه کردن آنان بوده است.

بعد از مشروطیت در ایران، شخصیتهایی وارد داستان شدند که خوانند در موقع روبروشدن با آنان، این احساس را داشت که اشخاص داستان از نوع خود او هستند. و اتفاقاتی که در سراسر داستان رخ می‌دهد با معیارهای واقعی و تجربی قابل سنجش است.

در داستانهای جدید، شخصیت نسخه‌ثانی یک فرد در اجتماع است، هر قدر

هم که این فرد دارای خصوصیات زشت و مبتذل باشد. در داستانهای جدید، حوادث، شخصیتها را دگرگون می‌کند و آنها را به سوی ایجاد حوادث دیگری که در ماهیت وجودشان اثر خواهد گذاشت، سوق می‌دهد. شخصیت در داستانهای جدید شبه شخصی است تقلیدشده از اجتماع که بینش نویسنده به آن تشخص بخشیده است.

داستان نویس، گاه از تیپهای مختلف برای داستان خود استفاده می‌کند. این تیپها به صورتهای مختلف در اجتماع وجود دارند. یک معلم، یک کودک فقیر، یک کارگر، یک انقلابی. نویسنده می‌تواند یکی از این تیپها را انتخاب کند و آن را وارد داستان کند و بدون هیچ تغییری از بین داستان بگذراند. قهرمانهای داستانهای قدیمی اغلب چنین‌اند. شاهان، شاهزادگان، پهلوانان همه تیپهایی هستند که در داستانهای قدیمی نقش اصلی را بر عهده دارند. از جمله تیپهایی که در منظومه‌های عاشقانه بسیار دیده می‌شوند، تیپ عاشق دلسوخته و حرمان کشیده است. که حالاتش را نظامی بسیار جالب توصیف کرده است:

... زمانی پیش او بگریستی زار پس از گریه نمودی عذر بسیار
وز آن جا برشدی بر پشته کوه به پشت اندر گرفته بار اندوه
نظر کردی سوی قصر دلارام بزاری گفستی ای سرو گل اندام
جگر پالوده‌ای را دل برافروز ز کار افتاده را کاری درآموز
مراد بیمرادی را روا کن امید ناامیدی را وفا کن
(ابیات ۱۷۳۲-۱۷۳۶)

در داستانهای جدید نیز گاه از تیپهای مختلف استفاده می‌شود که در اینجا زار محمد در تنگسیر چوبک را نمونه می‌آوریم. زار محمد یک مرد دلاور تنگستانی است که چهار نفر پولش را خورده‌اند. او که به هیچ وجه نمی‌تواند پولش را از آنها بگیرد هر چهار نفر را می‌کشد و بعد با زن و بچه‌هایش از بوشهر فرار می‌کند. زار محمد در این داستان، تبدیل به یک قهرمان زخم‌ناپذیر شده است. قهرمانی که مثل قهرمانهای حماسی از تمام خطرها سالم می‌گذرد. در اینجا نیز نویسنده خواسته است، از قهرمان به عنوان نمونه و سرمشقی برای دیگران استفاده کند، یعنی درست مثل

قهرمانهای داستانهای حماسی که اغلب ستمبل و نمونه دلآوری بودند، او نیز می‌خواهد به دیگران بگوید که باید به مقابله با زور و ستم و خیانت برخیزند و بدین وسیله آنها را به شجاعت دعوت می‌کند. ولی با تمام اینها تنگنیر چوبک جزء داستانهای رئالیستی است و آن هم به دو دلیل: یکی زمینه داستان که کاملاً واقعگراست و دیگر جنبه عینی بودن زارمحمد در عین قهرمان بودنش. یعنی با این که چوبک از زارمحمد یک قهرمان ساخته، ولی هنوز جنبه‌های معمولی انسانی در او کاملاً مشهود است. برای مثال به قسمتی اشاره می‌کنیم که زارمحمد سخت وحشت دارد:

«دارم از گرما می‌سوزم. آگه می‌شد لای این درو و از می‌کردم خنک‌تر می‌شد. اما آگه و ازش کنم روشنی می‌افته تو راهرو و این پسره بو می‌بره. اصلاً ممکنه از رو پشتون همسایه بینیم.»^۲

یعنی زارمحمد در عین اینکه مثل قهرمانهای حماسی، همواره پیروز می‌شود، ولی نقاط ضعف یک انسان را دارد. نقاط ضعفی که در داستانهای حماسی هرگز نشان داده نمی‌شود. زیرا قهرمان حماسی برتر از آن است که دارای نقطه ضعف باشد.

قبلاً گفتیم که نویسنده می‌تواند از تیپهای مختلف استفاده کند و آن را وارد داستان کند و بدون هیچ تغییری از بین داستان بگذراند. حال می‌گوییم گاه ممکن است نویسنده یک تیپ را وارد داستان کند ولی او را طوری در برابر تیپهای دیگر قرار دهد که آنها دگرگونی نسبی و یا کامل حاصل کنند. چنین تیپی در آخر داستان دیگر تیپ نیست، بلکه به صورت یک فرد درآمده است. مثل یوسف در سووشون، یوسف یک خان است، یعنی کسی که مردم از او می‌ترسند ولی این ترس از محبت و احترام نیز سرچشمه گرفته است. چرا که دانشور اگر چه ابتدا یوسف را به صورت یک تیپ وارد می‌کند، ولی در خلال داستان از او یک فرد می‌سازد. یک فرد که با دیگر خانها تفاوت دارد. یوسف برخلاف همه خانها یک مرد فهمیده و درس خوانده است. او به آسانی تحفه‌های غرب را قبول نمی‌کند. برای او سنت و ملتش بالاتر از

افکار و ارداتی است. او نیازهای ایلش و نیازهای مملکتش را درک می‌کند و بر خلاف همه خانها منفعت شخصی را فدای منفعت جمع می‌کند. او یک خان است ولی خانی که همه ایل برایش احترام و حتی نوعی تقدس قایل اند.

حال این خان، باید به دستور حکومت مرکزی که دست‌نشانده غرب است، تسلیم نیروی مهاجم شود و مایحتاج ایل را به آنها بفروشد و چون این بر خلاف میل یوسف است پس جدال درمی‌گیرد. و این جدال که نتیجه‌اش از پیش معلوم است به شهادت او ختم می‌شود. آنچه در شخصیت یوسف حایز اهمیت است، همین تشخص و ممتازشدنش از دیگر خانهاست، چه در زمان خودش و چه در تمام طول تاریخ.

بنابراین، همان‌طور که دیدیم، یک نویسنده می‌تواند با کمال مهارت یک تیپ را انتخاب کند. بعد او را وارد داستان کند. ولی از آن تیپ یک فرد بسازد که با دیگر افراد تیپ خودش کاملاً در تضاد باشد.

شخصیت داستان را معمولاً بر دو نوع تقسیم می‌کنند: شخصیت ثابت و شخصیت متغیر. شخصیت ثابت، شخصیتی است که از میان حوادث داستان می‌گذرد و حوادث آن را تغییر می‌دهد، بدون آنکه خودش تغییر کند. زارمحمد در تنگسیر چنین شخصیتی است. او از همان ابتدای داستان مردی دلاور است. چنانکه گاوی بزرگ را که متعلق به زنی بیوه است و به جنگل فرار کرده است، با شجاعت مهار می‌کند، در حالی که هیچ یک از اهالی ده قدرت آن را ندارند. در طول داستان نیز همچنان با ظلم به مقابله می‌پردازد و چهار نفری را که ناجوانمردانه پولهایش را خورده‌اند، به قتل می‌رساند. و در آخر هم با مهارت از دست ژاندارمها می‌گریزد. قهرمانهای داستانهای دوران کهن نیز جزء شخصیت‌های ثابت‌اند. زیرا این قهرمانها مطلق هستند پس حوادث نیز نمی‌تواند هیچ تغییری در شخصیت آنها بدهد.

شخصیت متغیر، شخصیتی است که در طول داستان تغییر و تحول می‌یابد. زری، شخصیت اصلی سووشون چنین شخصیتی است. شخصیت زری در طول

داستان، در حال رشد و تکامل است. شخصیت زری سه مرحله دارد: دوران جوانی، زناشویی، و بیهوش شدن. در دوران جوانی، زری دختری است بی‌قیدوبند و از هیچ قدرتی نمی‌هراسد و سرسختانه در مقابل هر حرف زوری مقاومت می‌کند. چنانکه در مقابل مدیر مدرسه می‌ایستد و وقتی او را که به خاطر مرگ پدرش مشکی پوشیده است، مجبور می‌کنند که سفیدپوشد، با گستاخی شعر «اگر» را که شعر کوری سامسون است، به جای شعر مورد نظر می‌خواند.^۲

دوره دوم شخصیت زری، زمانی است که شوهر کرده است و چند فرزند دارد. خانه او سرشار از پاکی و صفاست و به خاطر همین عشق و علاقه به خانواده است که یوسف را هم به آرامش دعوت می‌کند. او به یوسف می‌گوید: «شهر من، مملکت من، همین خانه است. اما آنها جنگ را به خانه من هم می‌کشاندند.»^۳

در اینجا آنچه از شخصیت زری مشاهده می‌شود، زنی ترسو است که عشق مغزش را مسخ کرده و دایره فکرش را آن قدر محدود ساخته که دیگر به این نمی‌اندیشد که وقتی مملکتی نبود، خانه‌ای هم نخواهد بود. او به هیچ چیز غیر از خانواده‌اش نمی‌اندیشد و فقط صلح را در این می‌داند که آن خانه در صلح باشد. زری در این مرحله، زنی است کاملاً اسیر احساسات و عواطف و فقط با مرگ یوسف است که از قید اسارت احساسی آزاد می‌شود و دوباره به دنیای پیش از ازدواج برمی‌گردد. یعنی شخصیت اصلی او ظاهر می‌شود. شخصیتی شجاع که از هیچ نیرویی نمی‌هراسد. و در اینجا است که خود او به این تغییر اشاره می‌کند:

«شوهرم را به تیر ناحق کشته‌اند. حداقل کاری که می‌شود کرد عزاداری است... در زندگیش ترسیدیم و سعی کردیم او را هم بترسانیم. حالا در مرگش دیگر از چه بترسیم؟ آب از سر من یکی که گذشته.»^۴

و بعد می‌افزاید: امروز به این نتیجه رسیدم که در زندگی و برای زنده‌ها باید شجاع بود... اما حیف که دیر به این فکر افتادم.»^۵

و بدین وسیله، شخصیت زری در طول داستان رو به تکامل می‌رود و در آخر از او زنی می‌سازد که دیگر هیچ نشانی از بزدلی در او نمی‌توان یافت.

با توجه به مطالب فوق، به این نتیجه می‌رسیم که به دلیل تغییر و تحولاتی که در طول تاریخ داستان‌نویسی به وجود آمده است، شخصیت‌های داستانها از آن شخصیت‌های آرمانی داستانهای کهن، به شخصیت‌هایی تبدیل شده‌اند که در جهان داستان، زنده و واقعی جلوه می‌کنند.

* پی‌نوشتها و مأخذ:

۱. میرصادقی، عناصر داستان، ص ۱۸۴.
۲. چوبک، تنگسیر، ص ۳۱.
۳. دانشور، سووشون، ص ۱۵۶.
۴. همان مأخذ، ص ۱۹.
۵. همان مأخذ، ص ۲۹۳.
۶. همان مأخذ، ص ۲۹۴.

- ارسطو، فن شعر، ترجمه زرین کوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- براهنی، رضا، قصه‌نویسی، ج ۲، تهران، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۸.
- بصاری، طلعت، چهره شیرین، انتشارات دانشگاه جندی‌شاپور، ۱۳۵۰.
- چوبک، صادق، تنگسیر، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۶.
- دانشور، سیمین، سووشون، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۳.
- زرین کوب، عبدالحسین، نقد ادبی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۴، ج ۲.
- فورستر، ادوارد مورگان، جنبه‌های رمان، ج ۱، تهران، انتشارات جیبی، ۱۳۵۷.
- گرگانی، فخرالدین، ویس و رامین، به اهتمام محمدجعفر مخجوب، تهران، انتشارات اندیشه، ۱۳۳۷.
- میرصادقی، جمال، عناصر داستان، تهران، انتشارات سفا، ۱۳۶۴.
- نظامی، خسرو و شیرین، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳.

Merchant, Paul. The Epic London' Methuend Coltd' 1971. Wellek, Rened Austin

Warren. Theory of Literature. London' Penguin Books, 1956.